

روزگاری پسرکی فقیر برای گذران زندگی و تأمین مخارج تحصیلش دست‌فروشی می‌کرد؛ از این خانه به آن خانه می‌رفت تا شاید بتواند پولی بدست آورد. روزی متوجه شد که تنها یک سکه ۱۰ سنتی برایش باقیمانده است و این درحالی بود که شدیداً احساس گرسنگی می‌کرد. تصمیم گرفت از خانه‌ای مقداری غذا تقاضا کند. به طور اتفاقی در خانه‌ای را زد. دختر جوان و زیبایی در را باز کرد. پسرک با دیدن چهره زیبای دختر دستپاچه شد و به جای غذا، فقط یک لیوان آب درخواست کرد.

دختر که متوجه گرسنگی شدید پسرک شده بود به جای آب برایش یک لیوان بزرگ شیر آورد. پسر به آهستگی شیر را سر کشید و گفت: «چقدر باید به شما بپردازم؟»

دختر پاسخ داد: «چیزی نباید بپردازی. مادر به ما آموخته که نیکی ما به ازائی ندارد.»

پسرک گفت: «پس من از صمیم قلب از شما سپاسگزاری می‌کنم.»

سال‌ها بعد دختر جوان به شدت بیمار شد. پزشکان محلی از درمان بیماری او اظهار عجز نمودند و او را برای ادامه معالجات به شهر فرستادند تا در بیمارستانی مجهز، متخصصین نسبت به درمان او اقدام کنند.

دکتر هوارد کلی، جهت بررسی وضعیت بیمار و ارائه مشاوره فراخوانده شد. هنگامی که متوجه شد بیمارش از چه شهری به آنجا آمده برق عجیبی در چشمانش درخشید. بلافاصله بلند شد و به سرعت به طرف اتاق بیمار حرکت کرد. لباس پزشکی‌اش را بر تن کرد و برای دیدن مریضش وارد اتاق شد. در اولین نگاه او را شناخت.

سپس به اتاق مشاوره بازگشت تا هر چه زودتر برای نجات جان بیمارش اقدام کند. از آن روز به بعد زن را مورد توجهات خاص خود قرار داد و سرانجام پس از یک تلاش طولانی علیه بیماری، پیروزی از آن دکتر کلی گردید.

آخرین روز بستری شدن زن در بیمارستان بود. به درخواست دکتر هزینه درمان زن جهت تأیید نزد او برده شد. گوشه صورت‌حساب چیزی نوشت. آن را درون پاکتی گذاشت و برای زن ارسال نمود.

زن از باز کردن پاکت و دیدن مبلغ صورت‌حساب واهمه داشت. مطمئن بود که باید تمام عمر را بدهکار باشد. سرانجام تصمیم گرفت و پاکت را باز کرد. چیزی توجه‌اش را جلب کرد. چند کلمه‌ای روی قبض نوشته شده بود. آهسته آن را خواند: «بهای این صورت‌حساب قبلاً با یک لیوان شیر پرداخت شده

است!»